



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت سیصد و نود و هفتم





خانم لیلا



خلاصه شرح مفاهیم کلیدی مطرح شده در برنامه ۸۷۴ گنج حضور، بخش سوم

قضا و کُنْ فَاکَانَ

«قضا» اراده الهی در این لحظه، براساس عقل کل است؛ و «کُنْ فَاکَانَ» یعنی «فرمان بشو، پس می شود»، قدرت آفرینش و تبدیل زندگی است. [این لحظه قضا اتفاق را به وجود می آورد، قضا را باز می کنیم، بشو و می شود خداوند به کار می افتد، به این صورت، تغییر می کنیم و تبدیل می شویم.] «طرح قضا» کاملاً جامع و دقیق است؛ کاملاً قابل اعتماد است.

[جامعیت] قضا [و کمال خداوند از جنس] «کمال طلبی» من ذهنی نیست. از جنس توهم نیست، بلکه [از جنس] حقیقت [است که این لحظه در حال اتفاق] است. قضا براساس خرد کلی است که کل کائنات را اداره می کند، این لحظه [درون و بیرون ما] را اداره می کند.

«کُنْ فَكَانَ» توانمندی شکوفایی ما در این لحظه است؛ توانمندی تبدیل و تغییر است. این توانمندی در ذات همه انسان‌ها هست. در صورتی که «فضاگشایی» کنیم، فرم ما آباد و بی‌فرمی ما وسیع و ریشه‌دار می‌شود.

ما با «تسلیم و فضاگشایی»، با «قضا» و «کُنْ فَكَانَ» عملاً همکاری می‌کنیم؛ و این همان توکل و اعتماد بر زندگی، مُسَبَّبُ الْأَسْبَابِ است؛ توانمندی «کُنْ فَكَانَ» فارغ از علت و اسباب، کار می‌کند. گاهی ممکن است ما با ذهن بتوانیم تغییرات و آبادانی که «کُنْ فَكَانَ» در جهان فرم ایجاد می‌کند را با اسباب توضیح دهیم. مثلاً غالباً می‌بینیم پس از باران باریدن، گل‌های باغچه باطراوت شده‌اند. این نباید ما را به اشتباه بیندازد که «کُنْ فَكَانَ» برای انجام کارش، به سببی در جهان فرم نیاز دارد.

[یعنی نباید فکر کنید که تبدیل و تغییر وضعیت شما به چیزی در این جهان محتاج است، شما فضا را باز کنید و با زندگی همکاری کنید. «قضا و کُنْ فَكَانَ» مطابق فکرهای ما، آن قوانین علت و معلول که در بیرون درست کرده‌ایم، کار نمی‌کند.] «کُنْ فَكَانَ» «بشو، پس می‌شود» است. پشت «قضا و کُنْ فَكَانَ» خدا یا زندگی است، و او بر همه چیز توانا و کافی است.

این [«قضا و کُنْ فَاکان»، تسلیم و دیگر قوانین هستی] شوخی نیست. یک حقیقت صریح است. تمام نظام اسبابی که ذهن ما درک می کند [حتی من ذهنی و ذهن ما] را خود زندگی خلق کرده است، و می تواند آن را به هم بزند. «قضا و کُنْ فَاکان» با «می دانم» های من ذهنی کار نمی کند. بپذیریم که زندگی کافی است و نترسیم از این که «تسلیم» شویم و «می دانم» من ذهنی را رها کنیم.

گرْمنا و کوثر

«گرْمنا» به بزرگداشت مقام انسان [و زنده شدن به بی نهایت خداوند اشاره دارد]، و «کوثر» به بی نهایت فراوانی زندگی اشاره می کند. [وقتی شما فضا را باز می کنید، هم در درون بی نهایت و فراوان می شوید هم در بیرون، و هر چیزی را که بخواهید با عقل زندگی به دست می آید.]

خداوند بی نهایت است و می خواهد این بی نهایت خودش را در انسان، یعنی همه انسان ها زنده کند. انسان، هم خواص حیوان را دارد و هم خواص فرشته؛ یعنی یک فرم دارد و دراصل، انکار فرم است. این که در بین تمام آفریدگان، انسان اولین باشنده ای است که می تواند هشیارانه به بی نهایت و ابدیت زندگی تبدیل شود، مقام بزرگی است؛ مقام «گرْمنا» است.

میل و ضربان تکاملی زندگی این است که من ذهنی، [همانیدگی ها و] کشت ثانویه، را پس بزند و خودش در ما رشد کند. ما به عنوان من ذهنی مقاومت می کنیم و درد می کشیم؛ علت درد کشیدن های ما همین است.

«گرمنا» یعنی ما با شاه، زندگی یکی هستیم. [با فضاگشایی] هشیاران خود را شناسایی می کنیم و علاقه، حرص و نیازمندی به جهان و هم هویت شدگی ها قطع می شود، وقتی این چنین شود، ما بی نهایت فراوانی و «کوثر» زندگی را تجربه می کنیم.

[با فضاگشایی] بیش تر به بی نهایت زندگی زنده می شویم، فراوانی و رواداشت را [در همه جنبه های زندگی] عمیق تر تجربه می کنیم. تمام برکات زندگی را برای خود و دیگران روا می داریم؛ این «کوثر» است.

«کمال طلبی» حرص و نیازمندی به جهان محدود است. در واقع کل من ذهنی دید محدودیت است، کمیابی اندیشی است، نه فراوانی «کوثر». این دید محدودیت، مانع از پخشِ برگاتِ زندگی در این جهان و برخوردارِ ما و دیگران می‌شود؛ ایجاد مقایسه و حسادت می‌کند.

[من ذهنی فکر می‌کند اگر به دیگران برسد برای من کم می‌ماند، ولی انسان زنده به زندگی می‌داند همه چیز بی‌نهایت است.]

«گرمنا» و «کوثر» اندازه‌گیری با خط‌کشِ ذهن را فلج می‌کند. در بی‌نهایت، اندازه‌گیری معنی ندارد؛ و بی‌نهایتِ زندگی برای همه انسان‌ها هست.

[فراوانی خداوند و گرامی‌داشت او، این که انسان برای زندگی عزیز است و می‌خواهد در ما به خودش زنده شود با ذهن، قابل اندازه‌گیری نیست. بی‌نهایت اندازه ندارد و حق همه انسان‌هاست.]

[اگر فضا را باز کنیم] طرح زندگی برای انسان یک طرح عالی است [ولی] ما با [دخالت] ذهن خود، [استفاده از عقل من‌ذهنی و فضا‌بندی]، آن را خراب می‌کنیم. اگر عنایت زندگی در شست‌وشوی خراب‌کاری‌های ما و آثار آن‌ها [یعنی دردهای ما] نبود، خودمان را نابود کرده بودیم.

جَفَّ الْقَلَمُ
مرکب قلم خشک شد...

«جَفَّ الْقَلَمُ» یعنی قلم صنع و آفرینش خدا خشک شد، به آن چه سزاوارش هستی. این لحظه شایسته چه کیفیتی از فرم و بی‌فرمی هستیم؟ «قضا و کُنْ فَاکان» روی ما چگونه کار می‌کند؟ درون و بیرون ما چگونه نوشته می‌شود؟

اگر [در این لحظه] مقاومت، قضاوت و فضا‌بندی کنیم، [شایستگی‌مان کم می‌شود، و جَفَّ الْقَلَمُ] یک‌جوری (یعنی بد) نوشته می‌شود. اگر «فضا‌گشایی» کنیم جور دیگری (یعنی خوب) نوشته می‌شود. انتخاب، تصمیم‌گیری حق ماست و قبول مسئولیت نیز وظیفه ماست.

سرنوشت و جهت حرکت و تغییر ما بستگی به تشخیص، انتخاب و قبول مسئولیت در این لحظه دارد! ما می‌توانیم در تبدیل خود و کیفیت زندگی‌مان بسیار مؤثر باشیم. [شما نگوید خداوند ما را به این روز انداخته، مرا بدبخت کرده است، طبق قانون جف‌القلم، زندگی‌ات نوشته می‌شود.] ما با انقباض یا انبساط خود به زندگی اشارتی می‌فرستیم و از همان نوع اشارت نیز دریافت می‌کنیم.

[من ذهنی، خشک شدن قلم صنع خداوند را نمی‌فهمد] فهم من ذهنی از «جَفَّ الْقَلَمُ»، ما را به اتفاقات گذشته می‌برد، نه برای یادگیری، [ما به گذشته برای درس گرفتن از فضاگشایی یا فضابندی خود نمی‌رویم.] بلکه برای ایجاد ملامت و مقاومت.

[یعنی من ذهنی برای وضعیت این لحظه می‌خواهد کسی دیگر را مسئول بداند.] آگاهی هشیارانه از «جَفَّ الْقَلَمُ» در این لحظه ما را به «فضاگشایی» ترغیب می‌کند. این لحظه ما هشیارانه «فضاگشایی» را انتخاب می‌کنیم و اعتماد می‌کنیم که «جَفَّ الْقَلَمُ» مانند یک قطب‌نمای دقیق، ما را از هشیاری جسمی به هشیاری حضور راهنمایی می‌کند.

رَيْبُ الْمَنُونِ
بُرْنَدَةُ شَكِّ

«رَيْبُ الْمَنُونِ» بُرْنَدَةُ [و قطع کننده] شک است. چون زندگی را عیناً نمی بینیم و لمس نمی کنیم، شک داریم. اعتماد به قضا نداریم [و قضا را باز نمی کنیم]. اعتماد نداریم که به زندگی زنده بشویم؛ پس شک داریم که همانیدگی‌ها را رها کنیم. شک داریم دست از «می دانم» من ذهنی برداریم.

[اغلب مردم در من ذهنی شک دارند بنابراین به همانیدگی‌ها چسبیده‌اند، می دانم و کنترل کردن را ادامه می دهند؛ ولی اگر ادامه بدهند باید متوجه شوند که اتفاقات بسیار بد خواهد افتاد؛ مثل یک مرض لاعلاج، این نشان این است که ما شک داشتیم و به زندگی اعتماد نکردیم و قضا را نگشودیم.]

[اگر من ذهنی را ادامه بدهیم] اتفاقات بدی می افتند، [ممکن است در خانواده دچار مشکلاتی شده و رابطه خانوادگی ما خراب شود؛ به لحاظ جمع شاید دچار جنگ، قحطی، نبود امکانات و خرابکاری شدید بشویم.] به نحوی که ما به عنوان من ذهنی، همه جوره دست خود را برای رفع اتفاق بد بسته می بینیم؛ تا بالاخره متوجه نیاز خود به کمک زندگی می شویم.

متوجه می‌شویم که از عقل جزوی ما کاری بر نمی‌آید. [بیشتر ما در این لحظه نمی‌توانیم مسائل مان را حل کنیم، بعثت اینکه همیشه فضا بندی کرده‌ایم، تا متوجه شویم که ما به کمک زندگی احتیاج داریم و از عقل جزوی من ذهنی ما کاری بر نمی‌آید.]

سبب‌هایی که با ذهن می‌شناختیم، دیگر کار نمی‌کنند. با «می‌دانم» خود، نمی‌توانیم از عهده آن بر بیاییم. در این جاست که شک ما در نیرو و خردی که بسیار بالاتر از تدبیرهای ما، زندگی ما را اداره می‌کند، بر طرف می‌شود. [هیچ کس نه به صورت فردی، نه جمعی، نباید بگذارد کار من ذهنی به جایی برسد که این قدر مسئله و چالش ایجاد کند که بالاخره بگوید: دیگر با عاقل نمی‌توانم و آن موقع به یادش بیفتد که می‌توانست فضا را باز کند، از زندگی کمک بگیرد و تا به حال مقاومت و ناز کرده است.]

جنگ‌ها ریب‌المنون است. حوادث ناگواری که زندگی کردن را برای ما در من ذهنی تنگ و ناممکن می‌کنند، «ریب‌المنون» است؛ لازم نیست ما تا رسیدن به «ریب‌المنون» من ذهنی را ادامه دهیم. اتفاقاً طرح طبیعی زندگی برای زنده شدن خود در انسان، شادی و طرب را می‌پسندد.

اگر متعهد به «تسلیم و فضاگشایی» باشیم، با استفاده و راهنمایی گرفتن از «جَفَّ الْقَلَمِ»، [این که خداوند این لحظه زندگی ما را ترسیم می کند و اگر فضا باز کنیم لحظه به لحظه زندگی ما بهتر خواهد شد] می توانیم بدون تجربه دردهای این چنین مهیب، زندگی را ببینیم و آن را لمس کنیم، می توانیم به زندگی زنده شویم، عین یقین شویم.

ولی وقتی در ادامه من ذهنی اصرار می کنیم، هیچ راه دیگری برای قطع کردن شک در ما نیست، مگر بلایی به سرمان بیاید که «می دانم» من ذهنی به اجبار خاموش شود و ما به یقین برسیم که عقل دیگری زندگی ما را اداره می کند و این جاست که چاره ای جز تسلیم نیست، تا به عنایت زندگی، زندگی را ببینیم و شکمان از بین برود. [ما نباید به ادامه من ذهنی اصرار کنیم؛ یعنی این قدر در افسانه من ذهنی جلو برویم که دیگر هیچ راهی غیر از حوادث ناگوار نباشد.]

آیا ما از «رَيْبُ الْمَنُونِ» به عنوان فرصتی برای بیداری استفاده می‌کنیم؟ یا پس از این که از وخامت اوضاع بیرون آمدیم، دوباره به شک خود در من‌ذهنی برمی‌گردیم؟ [بیشتر وقت‌ها گرفتاری‌ها می‌آید و ما متوجه می‌شویم که عقل من‌ذهنی ما کارگر نیست، باید از عقل بزرگ زندگی استفاده کنیم.]

ما خودمان به عنوان من‌ذهنی، نمی‌توانیم از دست من‌ذهنی خلاص شویم، باید با یقین به زندگی اعتماد مطلق داشته باشیم. خردمندان است که قبل از تجربه «رَيْبُ الْمَنُونِ» به زندگی اعتماد کنیم. [بهتر است این لحظه فضا را باز کنیم، به راحتی با شادی و طرب به او زنده شویم.]

أَنْصِتُوا
ساکت باش

«أَنْصِتُوا» یعنی ساکت باشید. [در کار زندگی و تبدیل خود دخالت نکنید، این خداوند است که شما را تبدیل می‌کند.] سکوت نزدیک‌ترین حالت ما به خداوند است. [یعنی ما در هیچ حالتی بهتر از سکوت شبیه خودمان و خداوند نیستیم.]

سکوت یعنی اتفاق این لحظه در ذهن ما، هیاهو ایجاد نمی کند. [چون ما می دانیم که اتفاق این لحظه بازی بوده و جدی نیست، چیزی که در اطراف آن فقط فضا باز می کنیم.] چون ما به اتفاق این لحظه توجه نمی کنیم، بلکه به فضای سکوت و سکون اطراف و دربرگیرنده آن توجه می کنیم. ساکت کردن ذهن پرهیز و فریب نخوردن از «حیله» من ذهنی است.

اگر ما به عنوان من ذهنی ساکت شویم، [اتفاق این لحظه را از مقام جدی بودن بیندازیم و مقاومت نکنیم، ذهن ساکت می شود و] زندگی از طریق ما سخن می گوید. سکوت ظاهری و پرهیز از صحبت کردن، فقط یک جنبه از «انصتوا» است. اگر ما به عنوان من ذهنی ساکت و خاموش شویم، [یعنی ذهن ما ساکت شده و فضا باز شود] زندگی در ما و از طریق ما ارتعاش می کند و می آفریند.

– با تشکر: لیلا



خانم پریسا از کانادا



با سلام

هر که به جوبار بُود، جامه بر او بار بُود
چند زیان است و گران، خرقه و دستار مرا

غزل شماره ۳۹

چرا ما لحظات "لی مع الله وقت" را نمیتوانیم درست تجربه کنیم. مولانا در دفتر چهارم مثنوی، بیت ۲۹۶۰ میفرماید:

لی مع الله وقت بود آن دم مرا
لایسع فیہ نبی مجتبی

یعنی آن دم (که همین لحظه است) وقت یکی شدن من با زندگی بود. جایی که حتی پیامبر برگزیده خدا هم راه پیدا نمیکند.

همه ما به طور طبیعی باید بتوانیم لحظات یکی شدن خود با خدا را تجربه کنیم. جایی که فضای درون کاملاً باز است، و هیچ چیز دیگر جز خدا و زندگی در آن راه ندارد. جایی که فقط ما هستیم و زندگی.

اما چرا وقتی در حالت سکوت و سکون نسبی قرار میگیریم و تا حدودی فضا باز است، این فضای خالی و سکوت و سکون زیاد با ما نمیماند. مثل یک صید وحشی از ما میگریزد.

همه آهنگ لقا کن، خمشی و صید رها کن
به خموشیت میسر شود آن صید و حوشت

غزل ۴۰۴

زندگی مثل یک صید وحشی است، مثل یک آهوی زیبای وحشی. اگر در یک صحرای گسترده ما به دنبال صید بدویم، او از ما فرار میکند. اما اگر در همان جا که هستیم، ساکن باشیم و سکوت و قرار داشته باشیم، همان آهوی وحشی آرام آرام به ما نزدیک میشود و در کنار ما قرار میگیرد.

آمدن زندگی و وصل شدن ما نیز به همین صورت است. تا با ذهن دنبال گرفتن زندگی میدویم، زندگی از ما میرمد. اما وقتی خاموش میشویم، خودش می آید و تمام وجود ما را در بر میگیرد.

اما چرا این لحظات وصل و خاموشی اینقدر کوتاه هستند؟ اگر در لحظاتی که فضا را گشوده ایم و نسبتاً آرام هستیم، ناظر باشیم، خواهیم دید که فکرها می آیند و میخواهند ما را به خود بکشند. تا وقتی که دنبال فکرها نرویم، این فکرها هیچ آسیبی نمیتوانند به ما برسانند.

فکرها هستند و ما هم به صورت فضای اطراف آنها هستیم. اصلاً خاموشی، به معنای نداشتن فکر نیست. فکرها بسته های انرژی هستند. فرم هستند. میتوانند همان جا که هستند باشند و هیچ ایرادی هم ندارد.

قسمتی از تجربه ما به عنوان هشیاری در قالب فیزیکی انسان همین است که بتوانیم این فکرها و بسته های انرژی را ببینیم، و دیدن فکرها ذاتا مانعی برای یکی شدن ما با زندگی نیستند، البته تا زمانی که ما فضای اطراف فکرها باشیم.

مشکل از جایی آغاز میشود که یک فکر ما را میکشد و تسلسل فکری ایجاد میکند. یکهو میبینیم که فکر ما را از جنس خود کرده است، و ما هم مثل فکر تبدیل به یک جسم شده ایم و دیگر فضای اطراف فکر نیستیم، بلکه خود فکر شده ایم. با فکر بالا و پایین میشویم و این فکرها، باعث ایجاد هیجانات در ما، چه خوب و چه بد، میشوند.

اما سوال اینجاست که چطور یک فکر که تنها یک فرم کوچک و حقیر است، میتواند چنین اثر زیادی روی ما بگذارد، به گونه ای که حتی ما را که از جنس فضای خالی و عدم هستیم را از آن فضای یکتایی با خدا بیرون بکشد؟

فکرها به خودی خود قدرت و نیرویی ندارند. فکر در برابر قدرت و عظمت زندگی، مثل کاه است در برابر باد. اما ما با هشیاری خود به فکرها قدرت و نیرو تزریق میکنیم. ما موقعی این کار را انجام میدهیم که با چیزی هم هویت میشویم. وقتی یک چیز خارجی اینقدر برای ما مهم میشود که به مرکز دل خود می آوریم، و از آن هویت میگیریم، آن وقت فکر آن چیز بر ما سلطه و سیطره پیدا میکند. فکر آن چیز میتواند ما را به شدت به خود بکشد و فضای درون ما را ببندد.

برای همین است که مولانا میگوید، خرقه و دستار (یعنی همانیدگیهای ما) سنگین و گران هستند، و به ما زیان میزنند.

هر که به جوبار بُود، جامه بر او بار بُود
چند زیان است و گران، خرقه و دستار مرا!

پس ما به طور اصیل و در حالت طبیعی خود، در جویبار زندگی قرار داریم. کسی که در آب میرود، باید لباس خود را در آورد تا بتواند راحت شنا کند. پوشیدن لباس او را سنگین میکند و نمیگذارد آزاد شنا کند.

ما هم که در فضای یکتایی هستیم، باید آن "ساکن روان" بشویم. سکون ما از وصل ما به زندگی حاصل میشود، و روانی ما هم همین کارهایی است که در دنیا در هنگام وصل انجام میدهیم و انرژی زندگی ما را به حرکت و جریان در می آورد و خرد و عشق زندگی از طریق ما در دنیای فیزیکی جاری میشود.

اما کافی است یک همانیدگی و فکر آن به مرکز دل ما بیاید. آن وقت همان فکر، مثل یک لباسی میشود که در جویبار پوشیده ایم، اجازه حرکت و شنای ما را میگیرد.

به همین دلیل است که آقای شهبازی اینقدر تاکید دارند که همانیدگیهای خود را بیندازید. وقتی سکوت را حتی به صورت نسبی تجربه میکنیم، و فضا را باز میکنیم، این همانیدگیها و فکرهای آن اجازه نمیدهند که این لحظات یکی شدن ما با خدا، و به قول مولانا "لی مع الله وقت" به اندازه کافی ادامه پیدا کند، و در نتیجه همین فکرهای همانیده ما را سریع از آن فضا بیرون می آورند.

با احترام،
پریسا از کانادا



خانم پوری از تهران



بنام یکتای بی همتا

"چگونگی دریافت پیغام زندگی"

زندگی هر لحظه در قالب حرف، یک فکر، رویداد، اتفاقی خودش را به ما نشان می‌دهد و پیامی ارسال می‌کند که ما به آن نیازمندیم.

وقتی از دوستان یا نزدیکان حرفی می‌شنویم یا عمل و رفتاری سر می‌زند که خوشایند و یا ناخوشایند ماست، حواسمان باشد که زندگی از این طریق در این لحظه پیغام فضاگشایی و شناسایی می‌دهد تا با تسلیم در خاموشی و سکوت، بدون دخالت ذهن و شرطی‌شدگی‌هایش، دل به شنیدن صدای زندگی دهیم تا پیغام‌ها به گوش ما برسد.

بی حس و بی گوش و بی فکر شوید
تا خطابِ ارجعی را بشنوید

-مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۸

اما وقتی رویدادی مطابق باورها و شرطی شدگی های ما نیست. ما با مقاومت و قضاوت، به خرد اداره کننده کاینات می گوئیم: ما میدانیم و مدعی دانش و عقل هستیم. ما با این کار پنجره دل را در برابر آفتاب زندگی بخش، با کشیدن پرده می بندیم و مانع تابشش می شویم یعنی با عقل جزوی و راهکار تکراری، کهنه، هیجانی، خود را از خرد کل محروم کرده و مغلوب اتفاق و رویداد می شویم.

دور کن این و حوش را، تا نکشند هوش را
پنبه نهیم گوش را از هذیان آن و این

دیوان شمس، غزل ۱۸۳۹ -

در حالیکه بایست به پیغام نهفته زندگی در دل هر رویدادی، گوش جان بسپاریم. بین شنیدن و گوش دادن تفاوت بسیار است. در شنیدن سیستم شنوایی خودبخود عمل می کند نیازی به حرکت و عملی از جانب ما نیست، مثل صدای بلندگوی میوه فروش خیابان. اما گوش دادن هنر است، یعنی با تمام وجود تمرکز داشتن و دل سپردن و زیر لب تکرار کردن و این امر با ذهن ساده و بی هیاهو، امکان پذیر است.

یادم می آید آقای شهبازی در جایی گفتند که تک تک کلمات پیغام دوستان را از خردسال تا بزرگسال می شنوند. ما شاهدیم که حتی با خستگی جسمی، با دقتی بی نظیر بدون گزینش یکی بر دیگری، به همه پیامها گوش جان می دهند و گاهی هم زیر لب تکرار و گاهی هم نکته برداری می کنند، هیچگاه نمی گویند: میدانم و این یکی از رازهای موفقیت ایشان هست.

علتی بتر ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای ذودلال

–مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

در حالیکه من ذهنی کمال گرا با پندار و توهم دانایی، مرتب در درون و بیرون حرف می زند و دانشش را به رخ دیگران می کشد تا تایید و توجه بگیرد و مرتب کالایش را در معرض نمایش قرار می دهد. در حالیکه راز پیشرفت در هر زمینه ای ریشه در ندانستن ها و اقرار به آن هست.

بعنوان مثال، وقتی کودکی از انیشتن سوال کرد او برگه جایزه نوبل را از جیب لباسش در آورد و بلافاصله سوال را در همین برگه یادداشت کرد. این یعنی ذهن ساده بدون همانیدگی با دانش و اقرار عملی به ندانستن. ریشه رشد معنوی و علمی و فنی و سایر زمینه ها توسط بزرگان و عرفا و دانشمندان و محققین در نیازمندی به آگاهی و دانایی زندگی ست.

چون ملایک، گوی: لا علم لنا
تا بگیرد دست تو علمتنا

–مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

راز دریافت پیغام زندگی گوش جان سپردن به بزرگان در حالت نادانی بدون هیچ چون چرا و ستیزه و مقاومت با قضاوت های تقلیدی و شرطی شده است. تا همانیدگی ها به حاشیه رفته و چشمه عدم با چهار برکت عقل شناساننده و حس امنیت و هدایت و قدرت اصیل در ما نمایان شود.

جناب مولانا مرتب به ما تاکید و یادآوری می کنند که به خویشتن اصلی بازگردیم تا با چشم و گوش دل بینیم و بشنویم و با برخورداری از بینایی و شنوایی زندگی توان اندیشیدن را بدست آوریم.

چشم داری تو، به چشم خود نگر
منگر از چشم سفیهی بی خبر

گوش داری تو، به گوش خود شنو
گوش گولان را چرا باشی گرو؟

بی ز تقلیدی، نظر را پیشه کن
هم برای عقل خود اندیشه کن

–مثنوی، دفتر ششم ابیات ۳۳۴۲ تا ۳۳۴۴

و آخر کلام برای خدا باش و همه چیز را به او بسپار. او همیشه با ماست.

رو که بی یَسْمَعِ وَ بی یُبْصِرِ توی
سِرِ توی، چه جایِ صاحبِ سِرِ توی

چون شدی مَنْ کَانَ لِلَّهِ از وَّلَهُ
من ترا باشم که کَانَ لِلَّهِ لَهُ


-مثنوی، دفتر اول، ابیات ۱۹۳۸ و ۱۹۳۹

پوری هستم از تهران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com